

بررسی روایت های پهلوانی یا حماسی از آغاز دوره پادشاهی فریدون و به تخت نشستن پادشاهانی همچون ایرج، منوچهر، نوذر و گرشاسب در دوره ی پهلوانی

مهرنگار ریگی^۱، فایزه ریگی^۲، عبیدالله ریگی^۳

^۱ فوق لیسانس ادبیات فارسی

^۲ لیسانس بهداشت عمومی

^۳ لیسانس ارتباطات و فناوری اطلاعات

چکیده

دوره پهلوانی یا حماسی از پادشاهی فریدون شروع می‌شود. ایرج، منوچهر، نوذر، گرشاسب به ترتیب به پادشاهی می‌نشینند. جنگ‌های میان ایران و توران آغاز می‌شود. پادشاهی کیانی مانند کیقباد، کیکاووس، کیخسرو و سپس لهراس و گشتاسب روی کار می‌آیند. در این عهد دلاورانی مانند زال، رستم، گودرز، طوس، بیژن، سهراب و امثال آنان ظهور می‌کنند. سیاوش پسر کیکاووس به دست افراسیاب کشته می‌شود و رستم به خونخواهی او به توران زمین می‌رود و انتقام خون سیاوش را از افراسیاب می‌گیرد. در زمان پادشاهی گشتاسب، زرتشت پیغمبر ایرانیان ظهور می‌کند و اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود. مدتی پس از کشته شدن اسفندیار، رستم نیز به دست برادر خود، شغاد از بین می‌رود و سیستان به دست بهمن پسر اسفندیار با خاک یکسان می‌گردد و با مرگ رستم دوره پهلوانی به پایان می‌رسد. حماسه ملی ایران ویژگی‌های شگفتی دارد که آن را از دیگر آثار حماسی همتای خود در ادبیات جهان ممتاز می‌کند. سایه روشن تاریخی، نبردهای حماسی، دلاوری های پهلوانی و فضای وهم آلود اساطیری، همه در مجموعه ی عظیم داستان های شاهنامه به طرزی اعجاب انگیز و خارق العاده در هم تنیده شده اند و از همین روی است که چگونگی شکل گیری چنین ساختار شگفتی، خود شاخه ی جداگانه ای از شاهنامه پژوهی را به وجود آورده است. بزرگی و عظمت همین اثر باعث شده که در طول تاریخ چگونگی بخش بندی و پیکره بندی این اثر یکی از دغدغه ها و تلاش های اندیشمندان این حوزه باشد. بارزترین وجوهی که شاهنامه پژوهان در مواجهه با پیکره ی معنایی شاهنامه و برای طبقه بندی آن مد نظر داشته اند، سویه های اساطیری، حماسی و تاریخی این اثر است. که در واقع مرزهای قاطعی برای تفکیک کامل این مفاهیم تعیین کننده نیز نمی توان در نظر گرفت. شیوه توصیفی می کوشد تا پیوندی بین

اسطوره و تاریخ ایجاد کند به جای ممتاز کردن این دو مقوله از هم و سهم هریک از این دو مقوله را نیز محفوظ بدارد. این تقسیم بندی شاهنامه را به سه قسمت تقسیم می کند که یکی از این قسمت ها قسمت پهلوانی است.

واژه های کلیدی: روایت های پهلوانی، حماسی، دوره پادشاهی فریدون، تخت نشستن پادشاهای، همچون ایرج، منوچهر، نوذر و گرشاسب، دوره ی پهلوانی

مقدمه:

عظمت حماسه ملی ایران، پیش از هر چیز در روح پهلوانی، و تمرکز رویدادهای آن حول یک محور قهرمانی، متبلور است. عنصر نیرومند ذهنی آن، که در آرایش حماسی نبرد میان نیک و بد و ایران و توران تجسم یافته است، اساساً اوج و فرود خود را در نهاد پهلوانی و هیأت مرکزی و نیروی اصلی آن به ظهور می‌رساند.

نسلهای مختلفی از پهلوانان، پی در پی به کوشش برمی‌خیزند، خویشکاری می‌ورزند، پیروز می‌شوند، شکست می‌خورند، نام‌آور می‌شوند، به فراموشی می‌گیرند، تا ذات انسان حماسی، که تجسم نهایی خود را در جهان پهلوان می‌یابد، باقی بماند. جهان پهلوان نیز مانند پهلوانان دیگر، دوره به دوره، فرامی‌آید تا عظمت کارکرد آدمی را در قهرمانی و افتخار بنمایاند. در این راه اگرچه کارکرد اصلی پهلوانان یگانه و بی‌دگرگونی یا خدشه‌ناپذیر می‌ماند، کاراکتر و کنش و روابط شخصیتی آنها متفاوت می‌شود، تنوع می‌پذیرد، و گسترش می‌یابد.

از این رو برای آنکه کنش فردی و چگونگی رویدادهای حماسی و نوع آنها در شاهنامه بهتر ادراک شود، جا دارد که از راه رویکردی تشریحی، به بیان وضع و تنوع و شاخه‌ها و عناصر تشکیل دهنده نهاد پهلوانی بپردازیم، تا زمینه لازم برای جستجوی روابط افراد و چگونگی رویدادها و اهداف زندگی پهلوانی فراهم آید. تأکید می‌کنم که در این بحث بیشتر به طرح یک نمودار از مشخصات و مختصات پهلوانان خواهیم پرداخت، تا به تبیین و تحلیل همه‌جانبه و ریشه‌شناختی.

بسیاری از مسائل پهلوانان ایران چه از لحاظ ریشه‌های اساطیری و پیوندهای تاریخی [۱]، و چه از بابت مشخصات «زندگی و مرگ» آنان تاکنون به وسیله صاحب‌نظران مختلفی بررسی شده است. همچنانکه از برخی رویدادها و داستانها نیز تحلیلهای ارزنده‌ای صورت گرفته است. [۲] در نتیجه طرح این بحث از آن رو تا آنجاست که بتواند حضور ترکیبی پهلوانان را با وضوح بیشتری مشخص کند. و حضور آنان را «تمامیت» حماسه ملی بازنمایاند.

مجموعه داستانهای حماسی شاهنامه را در نخستین نظر می‌توان نشأت یافته از سه دوره و حوزه قهرمانی دانست، که هم از بابت تاریخی و هم از بابت جغرافیایی، و هم از نظر تفاوت‌های آیینی و ذهنی و خاندانی، نمودار زندگی اقوام مختلف در تاریخهای مختلفی از حیات ملی ایران زمین است.

اما همه رویدادها و کنشهای فردی مربوط به این حوزه‌ها و دوره‌ها، بر دو محور اصلی متمرکز شده است:

الف - محور آیینی و اخلاقی که در نهایت از تنظیم بنیان اساطیری و اخلاقی نبرد و تکرار نمونه‌هایی از آن در دوره‌های مختلف جدا نیست، و اهداف سیاسی، ملی، آیینی، اخلاقی را دنبال می‌کند.

ب - محور قهرمانی که همه تنوع زندگی قهرمانی را در طول دوره‌ها و موقعیتهای گوناگون، در یک هیأت و هویت مرکزی گرد می‌آورد. و به طرح و تبیین ارزشها، روشها، رفتارها، کنشها و روابط انسانهای حماسی می‌پردازد. اگرچه این انسانهای حماسی از هر راه که شده غالباً به یک ریشه آیینی و اساطیری و مقدس می‌پیوندند، و در نتیجه انگار تمام آنان و تمام شاهان و ... از یک رگ و ریشه برآمده‌اند.

این سه بخش اصلی داستانهای پهلوانی را چنین نامیده‌اند و معرفی کرده‌اند:

۱- داستانهای حماسی اوستایی. که قهرمانانش اساساً شاهان کیانی‌اند؛ که از آنان در اوستا نیز یاد شده است. این رشته داستانها کلاً سلسله حماسه‌های کیانی و پیشدادی را دربرمی‌گیرد، که مطرح شدن آنها در یشتها، نشان قدمت تاریخی آنها تا حدود زمانهای پیش از زردشت است و به دوره پیوندهای ذهنی هند و ایرانی می‌انجامد. قهرمانان این دسته از کیومرث تا گشتاسپ و بهمن را شامل می‌شود.

۲- داستانهای حماسی سکایی که خاندان سیستان را دربرمی گیرد. که شرح قهرمانیهانشان علاوه بر شاهنامه در شمار دیگری از منظومه‌های حماسی مانند جهانگیرنامه، برزنامه، فرامرزننامه و ... نیز بیان شده است. و مجموعاً از زندگی اقوام سکایی حکایت می‌کند که بخشی از آنها در سیستان جایگزین شده بوده‌اند، و محور پهلوانی حماسه ملی ایران نیز شده‌اند، و حرکت اصلی حماسه به زندگی پرتحرک و خطیر و افتخارآمیز آنان سپرده شده است.

۳- داستانهای حماسی اشکانی. که از خاندانها و پهلوانان و شاهان و شاهزادگان دوره اشکانی حکایت دارد. حماسه اینان در دوره اشکانی پدید آمده، و در حقیقت حضور فعال و گسترده و شرح قهرمانیها و افتخارات آنان در داستانهای پهلوانی جای خالی آنان را در بخش تاریخی شاهنامه پر کرده است. [۳] یکی از بزرگترین نمودهای خاندانی این گروه، گودرزیانند، که شاهنامه از کثرت و تنوع قهرمانیهای آنان سرشار است. این پهلوانان که اساساً در شمار سرزمین ایران می‌زیسته‌اند، چندان گسترده و مشهور بوده‌اند که بارها اعمال و رویدادهای پهلوانی دیگری نیز به آنان منسوب شده، که در اصل قهرمانان دیگری داشته است.

لازم به یادآوری است که به ازای وجود هر یک از این گروه‌ها، دشمن و اردوی بدی نیز تنوع می‌پذیرد، و دیگرگون می‌شود. اما در نهایت حول دشمنی‌های تورانی، تازی، رومی متمرکز می‌گردد.

از اسناد و اخباری که از ایران پیش از اسلام باقی مانده است برمی‌آید که این سه رشته داستانهای گوناگون حماسی در زمان ساسانیان، در میان ایرانیان اشاعه داشته است، و حتی در باب هر یک کتابهایی نیز موجود بوده است. اما قوم ایرانی بدون وجه تمایزی با تمام این داستانها هماهنگ و همخوی بوده است. در هر یک بخشی از کششها و گرایشهای درونیش را می‌جسته، و با هر یک بخشی از آرزوها و خواسته‌هایش را زنده نگه می‌داشته است. و مجموعه آنها را نموداری از کل زندگی متنوع و متفاوت، اما به هم پیوسته و متجانسی می‌دانسته است که در این سرزمین جاری بوده است، و به رغم همه تضادها و تعارضهای درونیش از نوعی وحدت و هماهنگی نیز برخوردار بوده است.

بدین ترتیب بیش از صد و پنجاه پهلوان و شاه و ... در نیمه نخست و غیرتاریخی شاهنامه گرد آمده‌اند، تا کل ماجراهای حماسه ملی را تصویر کنند. از این یکصد و پنجاه تن، شماری پادشاهند، که رهبری آیینی و سیاسی نبرد بزرگ را برعهده دارند، و از دوره کیومرث که هم نخستین انسان و هم نخستین پادشاه ایرانی است، تا بهمن فرزند اسفندیار که مفصل بخشهای حماسی و تاریخی شاهنامه است، در پی هم می‌آیند و می‌گذرند. و گاهی خود یا فرزندانشان کنش معینی در رویداد ویژه‌ای می‌یابند، که یا در مسیر نبرد بزرگ، و یا در زندگی حماسی، گره ویژه‌ای پدید می‌آورد یا می‌گشاید. مانند سیاوش که مفهوم تازه‌ای از جنگ و صلح را به حماسه ارائه می‌کند، و اسفندیار که روایتی از جابه‌جایی کارکردها را در حماسه بیان می‌کند. اما پهلوانان، پیکره بزرگ و توانمند حماسه را می‌سازند. و به اعتبار نقش و رابطه‌شان در رویدادها به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- پهلوانان اصلی و جریان‌ساز، که داستان اصلی حماسه در کل حیات آنان پیگیری می‌شود، و قهرمان بسیاری از رویدادها باند. شمار اینان اندک است. مانند زال، رستم، گودرز و ... که در مرکز نهاد پهلوانی قرار دارند، و رستم شاخص اصلی آنهاست، که صورت تکامل یافته جهان پهلوان است.

۲- پهلوانان رده دوم که یا رویدادی ویژه به آنها اختصاص یافته است، و یا حضورشان از جنبه‌های مختلف قهرمانی حکایت می‌کند؛ و در مجموع نهاد پهلوانی را استوار می‌دارند. مانند سهراب، گیو، بهرام، بیژن و ... اینان در دوره دراز آمیختگی، چهره‌های مشخصی از اردوی نیکی و عوامل مؤثری در نبرد بزرگند. و برخی از آنان چهره‌های پهلوانی در اردوی بدی‌اند و با

تنوع شخصیتی و خصلتها و کنشهای گوناگون، هم خاندانهای مختلف را نمایندگی می‌کنند، و هم ویژگیهای انسان حماسی را به نمایش می‌گذارند.

۳- پهلوانان کوچک و بزرگ بسیار دیگر، که جزء آرایش حماسی، نهاد پهلوانی، و موقعیت عمومی‌اند. اینان که شمارشان به بیش از صد تن می‌رسد، گاه تنها نامی در شمار پهلوانانند، و گاه در گیرودار نبردهای گوناگون چهره می‌نمایند، و رزمی یا کنشی به آنان اختصاص می‌یابد، و دیگر سخنی از آنان نیست. همچنانکه پیش از آن نیز از آنان سخنی نبوده است.

این گروه عظیم پهلوانان، در مجموع ارزشها و اهداف و منشها و روشهای پهلوانی را ارائه می‌کنند، و علت وجودی خود را در رفتار و کردار معینی آشکار می‌دارند. صفات و روحیات انسانی اینان، اساساً از آغاز ورود به حماسه تا فرجام خویش ثابت است. شخصیت آنان تابع تحول و دگرگونی نیست. همان‌طور که آمده‌اند، می‌روند. برخی از آنان غالباً نمودار یک صفت و خصلت معین و ثابتند. گودرز از هنگامی که پا به حماسه می‌گذارد پیری خردمند و پهلوانی راهنماست. و توس همیشه نمایانگر چهره‌ای تندخو، کم‌خرد، خودپسند است. بیژن جوانی است هیجان‌زده و مغرور و بی‌تاب. و گرسیوز، تجسم حسادت و فریب و پشت‌هم‌اندازی و سخن‌چینی است.

عده‌ای نیز در دل رویدادها یا رویدادی، منشی را عرضه می‌کنند و می‌گذرند، مانند بهرام که نمایانگر شخصیتی درون‌گرا و اندیشمند است، و خوی و خصلت خود را در یک رویداد به ظهور می‌رساند. پشوتن که عقل منفصل اسفندیار است، گرد آفرید که برق زیبایی و دلاوری‌گذاری است و گویی تجسم مردانه‌ای از زن را در ذهن پهلوانان نمایان می‌کند.

از سویی این پهلوانان گوناگون، که انگار در ریشه و ذات خاندانی خود همه به نوعی به یک اصل می‌پیوندند، از حضور اقوام و دوره‌ها و خاندانهای گوناگون حکایت می‌کنند. و مسأله تنوع قدمی و تاریخی، و قدرتهای پراکنده محلی را مطرح می‌کنند. این خاندانها و شاخه‌های جدا از هم، بر حضور اجزاء درونی یک ملت دلالت دارند و هر یک بسته به نیرو و اعتبار و اهمیت و گسترش خویش، رابطه ویژه‌ای با قدرت مرکزی دارند.

بیان مسئله:

بحث شاهنامه‌شناسی را از پایان هزاره ضحاک پی می‌گیریم. دوره او توسط فریدون به پایان رسیده است و عصر جدیدی در تاریخ و حماسه ملی ایران آغاز می‌گردد که آن را عصر پهلوانی می‌نامند و حتی عده‌ای نیز آن را دوره تراژیک شاهنامه نام نهاده‌اند؛ به علت اینکه در آن سوگنامه‌هایی مانند رستم و اسفندیار و رستم و سهراب به چشم می‌خورد. در مورد رستم روایات زیادی آمده است. نامش رودسته‌م بوده است؛ یعنی رود جاری و سیال. عصر پهلوانی از دوره کیانیان تا پایان دوره بهمن در شاهنامه است. در این عصر بن‌مایه‌های تراژدیک را در شاهنامه می‌یابیم. ما در ادبیات فارسی مفهوم تراژدی را به آن صورت اصلی‌اش که در یونان رواج داشته است در طول سده‌ها نمی‌یابیم، ولی داستانهای زیادی داریم که دارای درون‌مایه‌ای تراژدیک هستند و این تفاوت دارد که مثلاً بگوئیم رستم و سهراب تراژدی است یا سوگنامه باستانی با درون‌مایه و مضمون تراژدیک.

تراژدی در ادبیات یونانی برای خود تعریفی خاص دارد و هر اثری را که صرفاً غم‌انگیز و اندوهناک است تراژدی نمی‌گویند. به هر حال نظرات متفاوت است و می‌توان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار را دارای مضمونی تراژیک خواند و همین‌طور سوگ سیاوش را نیز می‌توان در این گروه در نظر گرفت. رستم با ویژگیهای خاص خود که درون‌مایه‌های اساطیری بسیار دارد مشخص است که یک فرد عادی و نرمال نیست. او بیش از هفتصد سال عمر کرده و از زمان منوچهر تا دوران بهمن وجود

داشته است. زاده شدن او به طور طبیعی انجام نمی شود و برای اینکار ناچار می شوند شکم رودابه را بدرند. کاری که برای سزار امپراطور روم هم انجام شد و بعدها سزارین نام گرفت. وقتی او بدنیا می آید بر خلاف تمام نوزادان دیگر می خندد و این نیز استثنا است. (البته زرتشت نیز همین گونه بوده است و پس از به دنیا آمدن می خندد) ارتباط او با زال و سیمرغ نیز غیر عادی است. زال که خود جادوگر است و موی سپید و عمری دراز دارد و سیمرغ هم که پرنده ای اساطیری است و اینها زمینه را برای غیر عادی بودن و اساطیری بودن رستم فراهم می کنند. حتی غذا خوردن او هم عادی نیست؛ او گورخری را بریان می کند و می خورد. البته این از اغراق گویی ها هم منشاء می گیرد. اسب او هم که عادی نیست؛ با شیر مبارزه می کند و در نبردها و مبارزات یار و شریک رستم است.

همانطور که می دانید رستم از قوم سکاهای بوده است. سکاهای قومی کهن و باستانی بودند که آنها را سیستانی می دانند؛ در حالیکه فقط در سیستان نبودند، بلکه از شمال شرقی ایران و اطراف دریای مازندران تا سیستان پراکنده بودند. آنها بسیار سلحشور و جنگ آور بودند. در تخت جمشید و نگاره های داریوش هخامنشی از آنان تصویرهایی می بینیم به صورت کسانی که کلاه خودهایی نوک تیز بر سر دارند و بسیار تیزخو و جنگاور بودند. به آنها در آن دوران تیگراخان گفته می شد. آنها هیچگاه از فرمانروایان و پادشاهان و شاهزادگان نبودند و همیشه جزو پهلوانان ایران بودند و مفهوم فره پهلوانی را یدک می کشیدند و حتی بارها می بینیم که این فره پهلوانی به یاری فره پادشاهی می آید.

مثلا در داستانی می بینیم که رستم که نماد فره پهلوانی است کاووس را که دارای فره پادشاهی است نجات می دهد. رستم تجلی دو اسطوره باستانی است. یکی ایندرا که شخصیتی هندو ایرانی بوده است و هندی ها بیشتر او را قبول دارند و به نوعی خدای نبرد و جنگ آنها بوده ولی بطور مشترک مورد پرستش ایرانیان هم بوده است و بعدها در ایران به دیو تبدیل می شود و به یاری اهریمن می شتابد ولی شخصیت و ویژگی پهلوانیش به رستم می رسد. می بینیم داستانهایی که در حماسه مهابها برای ایندرا بوجود می آید بسیار همانند مبارزات و ویژگی های شخصیتی رستم است. از این گذشته ایزد دیگری هم بنام بهرام وجود داشت که او را ایزد جنگاوری و مبارزه می دانستند و او را از همکاران اهورا میترا محسوب می کردند و دلاوری های بهرام را در توصیفات و مبارزات رستم می توان به وضوح مشاهده کرد.

صفت بهرام، مرغ لارغن است که دقیقا همان سیمرغ است و از اینجا می یابیم که سیمرغ فی البراهه وارد حماسه ملی ایران نشده است و زمینه های اساطیری و تاریخی دارد. اینکه بهرام با آن پرنده ارتباط داشته نیز عینا در رفتار رستم نمودار گشته است؛ بطوریکه تمام کمکهای سیمرغ است که باعث پیروزیهای رستم می شود و اگر سیمرغ نبود طبعا رستم بدست سهراب یا اسفندیار کشته می شد. سیمرغ هم نمادی از ماوراءالطبیعت و نمادی از خدایان و ایزدان است و درمی یابیم که خدایان در جنگ انسانها مداخله می کنند. در حماسه ایران این دخالت غیر مستقیم است اما در حماسه یونان و جنگ آشیل می بینیم که خدایان دخالت مستقیم دارند و حتی در جایی زره آشیل را بر تن کس دیگر می کنند تا روپین تنی او را از بین ببرند.

اهمیت و ضرورت تحقیق:

در مورد نبرد رستم و سهراب نکته ای حائز اهمیت این است که یکی از دانشمندان بزرگ، رستم را نمادی از سورنا سردار بزرگ اشکانی می داند که کراسوس سردار بزرگ رومی را شکست می دهد و پیروزیهای عظیمی را نصیب ایران می کند. دیگر اینکه سورنا خود سیستانی بوده است و این را هم دلیل دیگری برای گفته خود می داند. احتمالا او خواسته است که رستم را در تاریخ جست و جو کند که این عاقلانه نیست. ما باید رستم را به صورت اساطیری اش مورد شناخت و بررسی قرار دهیم و نه

یک شخصیت تاریخی. رستم نماد مقاومت مردم ایران در برابر زورگویان و اشغال گران است. به همین دلیل است که می تواند مقابل پادشاه بزرگی چون کاووس بایستد و نه بگوید.

رستم و سهراب تراژدی بزرگ شاهنامه است و حتما می دانید که سهراب پسر نادیده رستم است و تنها نشانه ای که از پدر دارد بازوبندی است که مادرش بر بازوی او بسته است. اما اینکه این دو چگونه در برابر هم قرار می گیرند یک فاجعه تاریخی است.

سهراب در میان تورانیان که دشمن بزرگ ایران هستند بزرگ می شود و پس از اطلاع از ناجوانمردی ها و ظلم و ستم کاووس به ایران می آید تا کاووس را سرنگون و پدرش رستم را به قدرت برساند. افراسیاب نیز او را تحریک می کند و سپاهی را به یاری او می فرستد تا پس از سرنگونی کاووس خود پادشاه ایران شود. در واقع سهراب گرفتار یک دسیسه و توطئه بزرگ می شود. خبر حمله تورانیان به فرماندهی سهراب به رستم می رسد و او نیز به منظور دفاع از حیثیت و شرف ایران و نه دفاع از کاووس به جنگ می شتابد. رستم نماد خردورزی و دوراندیشی هم هست. چرا که بی گذار به آب نمی زند و با اینکه می داند کاووس پادشاهی ستمگر است اما از طرفی پادشاه قانونی ایران است و از یک فرمانروای غاصب بهتر است. این طور است که این دو که هرکدام نمادی هستند در مقابل هم صف آرایی می کنند. رستم نماد دوراندیشی و پاکدلی و چاره سازی است که البته گاهی اوقات هم ترفندها و نیرنگهای خاص خود را بکار می برد؛ نظیر آن ترفندی را که در جنگ با اسفندیار بکار برد. سهراب نیز نماد جوانی و بی تجربگی و البته سرکش و ناآرام است.

رستم دیگر پیر شده است و قدرت و توانایی و جنگاوری سهراب را ندارد ولی چاره جویی و دوراندیشی اش بر حرکات خام و بی تجربگی سهراب برتری دارد. در جایی سهراب انگیزه خود را از حمله، برکناری کاووس عنوان می کند و خطاب به رستم می گوید:

برانگیزم از کاه کاووس را

ز ایران ببر آن پی طوس را

به رستم دهم تخت و گرز و کلاه

نشانمش بر گاه کاووس شاه

رستم هم نمی داند که او پسرش است؛ بنابراین مبارزه سر می گیرد و همانطور که از دو بیت بالا مشخص است او هدفی مقدس داشته است ولی روش و راهی را که انتخاب کرده چندان مناسب به نظر نمی رسد. او آرمان گراست و نماد دلسوزی و دلرحمی است. در اولین نبرد رستم را زمین می زند ولی نمی کشد و به او رحم می کند.

مرگ رستم به معنای خواری و ذلت مردم ایران است. رستم نیز این را می داند بنابراین از سیمرغ چاره می جوید. بدین صورت است که سهراب قربانی دسیسه کیکاووس و افراسیاب می شود. مهمترین مساله در این داستان، تقدیر و مرگ است. تقدیری که ریشه در آیین زروانی دارد و زمان، تنها تعیین کننده سرنوشت انسان است. این سرنوشت و تقدیر از قبل نوشته شده است. این تراژدی حتما باید اتفاق می افتاد و دو نسل در برابر هم قرار می گرفتند تا آن نتیجه اخلاقی که مدنظر فردوسی بوده است حاصل شود و مشخص شود که در این مبارزه هر دو شکست خورده و بازنده اند. تقدیر و سرنوشت یکی از مضامین کلی ادبیات جهان است. مرگ یکی از مهمترین موضوعاتی است که ذهن بشر را سالها اشغال نموده است و مشغله فکری انسانهای زیادی در تمامی اعصار بوده است.

موضوع تراژدی کلا مرگ است. منتها مرگی که در تعبیر تراژدی شناسان به پاکی و پاک سرشتی موسوم است و مرگی که بیننده از آن عبرت بگیرد و به موضوعی اخلاقی پی ببرد.

مرگ از نگاه فردوسی تقدیری است که قابل برگشت نیست. از این روست که می بینیم حتی نوشدارو هم قادر به جلوگیری از آن نیست. این ضرب المثل که می گوید «نوشدارو پس از مرگ سهراب» از آنجا باب شده است که کاووس اجازه نداد نوشدارو به سرعت و به موقع به دست رستم برسد.

فردوسی در قسمتی از شاهنامه در مورد مرگ چنین اظهار نظر می کند:

اگر مرگ داد است بیداد چیست

ز داد این همه داد و فریاد چیست

از این راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر تو را راه نیست

دم مرگ چو آتش هولناک

ندارد ز برنا و فرتوت باک

چنان دان که داد است و بیداد نیست

چو داد آمدش جای فریاد نیست

رستم دو جایگاه دیگر هم دارد؛ یکی در هفت خان و دیگری تراژدی رستم و اسفندیار. هفت خان او یک ویژگی دارد و آن اینست که او را پخته می سازد. هفت خان در اصل نبرد با دیوان و اژدها نیست، بلکه هفت پایگاه در مازندان است. مازندران در شاهنامه این مازندران که در شمال ایران واقع شده نیست، بلکه اشاره به شرق ایران دارد. حتی اصطلاح لغوی مازندران برگرفته از مازندران است که معنای آن سرزمین غولان است. در واقع دیوان مازندران همان خدایان قدیم ایران هستند که دیگر پرستش نمی شوند. در خداینامه و متون کهن هم از خوارزم و بطور کلی آسیای مرکزی به نام مازندران یاد کرده اند.

در جایی از شاهنامه فردوسی بسیار زیبا از زبان یک رامشگر که در بارگاه کاووس بوده است مازندران را توصیف کرده است:

ز مازنداران شهر ما یاد باد

همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است

به کوه اندرش لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پرنگار

به گرم و به سردش همیشه بهار

گلاب است گویی به جویش روان

همی شاد گردد ز بویش روان

از روی همان توصیفات بود که کیکاووس و سوسه می شود به آنجا حمله کند. رستم نیز در پی کاووس می آید و هفت خان او در اینجا شروع می شود. او هفت مرحله با دیوان و شیران می جنگد و در مرحله آخر با دیو سپید مبارزه می کند. مردم آنجا هم که هنوز به آیین نیاکان خود باقی بودند و خدایان قدیم هند و ایرانی را می پرستیدند به همین خاطر به دیوپرست معروف بودند.

در واقع این مبارزه ها و نجات کاووس بهانه ای است تا رستم پخته و آبدیده شود. رستم این هفت مرحله را که در آیین میتراپی هم آمده سپری می کند. اصولاً عدد هفت در فرهنگ ایران باستان تقدس داشته است و حتی این تقدس در تمدنهای مصر، بین النهرین و دیگر تمدنها نیز وجود داشته است. یکی از فواید آبدیده شدن او را در داستان مبارزه با اسفندیار می بینیم که البته غمناکتر از داستان رستم و سهراب است و موضوع عمیق تری دارد. این سوگنامه حول محور کلی انسان در برابر طبیعت و جوانی در برابر پیری است.

اسفندیار مانند سهراب پهلوان بود و جوان؛ ولی تفاوت عمده اش با سهراب در روپین تنی اش بود. تمام بدن او بجز چشم از فولاد است. نمونه این داستان را در حماسه یونانی آشیل نیز می بینیم که آشیل هم روپین تن بوده و البته پاشنه پایش آسیب پذیر است. حتی حماسه بالدر در اسکندیناوی را داریم که روپین تن بوده است. در فرهنگ ژرمن ها هم زیگفرید اینگونه بوده است. از این رو می بینیم که این امر فقط مختص اسفندیار و حماسه ایرانی نیست.

نکته قابل توجه اینست که تمام این اسطوره های روپین تن یک نقطه ضعف داشته اند. این نتیجه اخلاقی را می رساند که اگر به بالاترین درجه قدرت و مقام برسی، باز هم همیشه آسیب پذیر خواهی بود. داستان اسفندیار و رستم مساله تقابل تعبد در برابر تعقل است. اسفندیار همانند سیاوش بسیار پاک سرشت و مطیع بوده است اما تعبد او از حد می گذرد و چون گشتاسب را دارای فره ایزدی می داند، بنابراین دستورات او را لازم الاجرا می داند. گشتاسب هم برای آنکه اسفندیار را از میان بردارد و اجازه ندهد که او به پادشاهی برسد به او می قبولاند که دستگیر کردن رستم وظیفه ای مقدس و بزرگ و برای حفظ وطن و دین مهم است. اسفندیار هم می پذیرد و راهی سیستان می شود و در مقابل رستم قرار می گیرد.

سیستان در آن زمان ایالتی خودمختار بوده است و تنها نقطه ای از ایران بوده است که از گشتاسب اطاعت نمی کرده است. حتی تمدن خاص خود را داشته است و این گفته ها را باستان شناسان با تحقیق در مورد شهر سوخته به اثبات رسانده اند. نام اصلی سیستان هم در آن زمان سکستان بوده که قوم سکاها را در خود جای داده است.

در ابتدا رستم از روی دانایی خود بر اینکه اسفندیار روپین تن است و اینکه او پهلوانی نیکو است از مبارزه طفره می رود و حتی می پذیرد که با اسفندیار به پیش گشتاسب برود ولی نه با دستهای بسته؛ چرا که می داند این خفت و خواری را برای ایرانیان به همراه دارد و معنایی جز مرگ معنوی برایش ندارد.

سرانجام مبارزه سرمی گیرد و در نبرد اول هم رستم و هم رخس به شدت زخمی و مجروح می شوند. سپس به چاره جویی از زال می پردازد و سیمرغ نیز تیری خاص به او می دهد و رستم را از آسیب پذیری چشمان اسفندیار آگاه می سازد. رستم نیز به ناچار تیر را به سوی چشمان اسفندیار رها می کند و به قول فردوسی: تو را آن به که چشم نگشوده باشی

مرگ تراژیک اسفندیار یک نتیجه بزرگ برای خود اسفندیار دارد که همیشه به زور بازو و روپین تنی متکی نباشد. در ادامه توضیحات رستم و دیگران او را از توطئه گشتاسب مطلع می سازد و در پایان داستان پرورش فرزند اسفندیار که بهمن نام دارد به رستم سپرده می شود. می بینیم که در انتهای داستان، اسفندیار آگاه شده و به حقیقت دست یافته است و این همان ویژگی اصلی تراژدی است که قبلاً ذکر شد. نکته بارز دیگر این داستان همانا سختگیری دینی در دوره ساسانی است برخلاف دوره اشکانیان که تسامح و تساهل دینی رواج داشت. نمونه این سختگیری را در اعمال گشتاسب می بینیم که باعث شد اسفندیار به نبرد با رستم برود و این سوگنامه رقم بخورد.

البته همین سختگیریه و همچنین اختلاف طبقاتی شدید در دوره ساسانیان منجر به فروپاشی این سلسله می شود و این سختگیریه هم در شاهنامه بروز کرده است. نکته آخر اینکه ما ویژگیهای مشابهی را در میان شخصیتهای تراژیک شاهنامه و

شخصیتهای تراژیک یونانی می بینیم. آشیل و اسفندیار کاملاً با هم تطابق دارند. هر دو پهلوان بزرگ دو امپراطوری بزرگ هستند. در ایلید و ادیسه خدایان کاملاً در نبردها دخالت دارند و در شاهنامه، سیمرغ و زال به عنوان ایزدان و خدایان این وظیفه را بر عهده دارند و بهرام و میترا از طریق سیمرغ بر امور جنگ نظارت می کنند. رستم نیز با هکتور قابل مقایسه است. هر دو ویژگی نیرنگ و تجربه را دارند و همین طور است تروایی ها که هیچ وقت همانند سیستمی ها تحت سیطره حکومت وقت خود نبوده اند. نتایجی که از این سوگنامه ها می گیریم همان نتایجی است که از تراژدی های یونانی گرفته می شود.

در خداینامه پهلوی هم، بخش های گوناگون، بر پایه فرمانروایی پادشاهان سامان داده شده اند. یکی از ویژگی های بنیادین و بسیار ارزشمند فردوسی در شاهنامه آن است که استاد به هیچ روی بر خود روا نمی داشته است که داستان ایران را به دلخواه، دیگرگون بسازد. فردوسی سخت به آبشخورهای خود پای بند بوده است. از دید من، هیچ چهره ای، هیچ رخدادی - هر چند کنارین و بی فروغ - در شاهنامه نیست که آفریده پندار فردوسی باشد. از همین روست که شاهنامه، یکی از سرچشمه های اسطوره ها و تاریخ و فرهنگ ایران است. متنی بر ساخته و پندارینه نیست که تراویده های ذهن و اندیشه آفریننده خویش را بر ما آشکار کند. اما این نکته را هم باید بگویم که این ویژگی نه تنها، هرگز، از ارزش کار فردوسی و سترگی شاهنامه نمی کاهد، بلکه بارها بر آن می افزاید. استاد، در ساختار و پیکره بنیادین داستان ها، سخت به آبشخورهای خویش پای بند است. اما آنجا که چنان سخنان، داستان را بازمی گوید، در آن بخش و بهره ادبی و زیباشناختی و هنری شاهنامه، سخنوری ست بی همانند. استادی است بی چند و چون. اما هرگز روا نمی دارد که ساختار و پیکره داستان ها را، حتی اندک، دگرگون بسازد.

فریدون؛ مردی که سه پسر داشت

و اما بعد، می رسیم به روزگار سلطنت فریدون. این شاه پیشدادی هم ماجرای جالبی دارد. چون ضحاک قصد کشتن جوانان ایران زمین را کرده بود، در نتیجه افراد زیادی طی هر سال، کشته می شدند تا ماریایی که از دوش ضحاک روییده شده بودند، سیر شده و سر به سر او نگذارند. یکی از این جوانان برومندی که کشته شده و مغزش طعمه مارها شد، آبتین بود. آبتین هم همسری داشت به اسم فرانک. آبتین از تبار پادشاهان پیشین پیشدادی بود. وقتی که قربانی زیاده خواهی های ضحاک شد، فرانک، پسرش را به مردی که در کوه زندگی می کرد، سپرد. ضحاکیان البته محل زندگی این پسر را کشف کردند. حالا چرا اینقدر دنبالش بودند؟ چون ضحاک خواب دیده بود که سه دلاور به سمت او حمله ور شده و از بین این سه تن، آنکه از همه کوچکتر بوده، ضحاک را می کشد و کشان کشان به سمت کوه دماوند می برد.

خواب گزاران هم گفته بودند که چه نشسته ای که جوانی قدرتمند به نام فریدون خواهد آمد و تو را از میان خواهد برداشت. به خاطر همین، همه فرزندان پسر را بعد از تولد می کشتند اما فریدون زنده ماند. فرانک دوباره رفت و جای فرزندش را عوض کرد و او را به مردی نیک از دماوند سپرد تا بزرگش کند و به او گفت که «پدر این کودک فدای ماران ضحاک شد و اما این پسر روزی بزرگ می شود و انتقام خون تمام بیگناهان را خواهد گرفت.» و او سرانجام بزرگ شد و با همکاری کاوه آهنگر، همان خوابی که ضحاک دیده بود را برایش در عالم واقع تعبیر کرد. فریدون از محبوب ترین پهلوانان شاهنامه است. او همان کسی است که موبدان خبر تولد و براندازی پادشاهی ضحاک توسط او را به پادشاه دادند، اما ضحاک نتوانست او را پس از تولد پیدا کند و از بین ببرد. آبتین پدر فریدون توسط ضحاک کشته شد و مادرش فرانک از ترس کشته شدن فریدون توسط سربازان ضحاک او را در بیشه ای پرورش داد. فریدون در جوانی و هم زمان با کاوهی آهنگر برای خون خواهی پدرش قیام کرد و با کمک کاوه ضحاک را شکست داد. پس از زندانی کردن ضحاک در کوه دماوند بر تخت پادشاهی نشست. او عمری طولانی داشت و صاحب سه پسر به نام های سلم و تور و ایرج شد. وقتی دو برادر به خاطر حسد ایرج را کشتند، منوچهر فرزند ایرج را به

خون‌خواهی پدرش به جنگ با سلم و تور فرستاد. دو برادر در جنگ با او کشته شدند و منوچهر به جای پدرش بر تخت پادشاهی نشست.

نوذر؛ شاهی که اسیر شد

منوچهر که فوت کرد، پسرش پادشاه شد. نوذر البته کمی راه را کج رفت و شروع کرد به زور گفتن. زور گفتن او همانا و پراکنده شدن مردمان از دیار تحت فرمان او به اطراف نیز همانا. شورش‌هایی هم در گرفت. سپاهیان و بزرگان که داد و عدل منوچهر را دیده بودند، تاب و توان این بی‌عدالتی‌ها را نداشتند. اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شد.

نوذر، فکر می‌کرد با زورگویی بیشتر می‌تواند مسائل را حل کند ولی مسائل بدتر می‌شدند و بهتر نمی‌شدند. تا اینکه سام نریمان، از یاران منوچهر و از پهلوانان به نام، به نزد او آمد تا به یادش بیاورد پند و نصیحت‌های منوچهر را. او راهی دربار نوذرشاه شده و از عهد و پیمان‌ها و رسومات شاهان گذشته و نیز نصایح پدرش با او سخن گفت. نوذر شاه هم تحت تاثیر قرار گرفته و پیمان بست که از این پس، به عدالت و داد رفتار کند اما از سوی دیگر، تورانیان هم دندان تیز کرده بودند تا کینه تاریخی‌شان را سر ایرانیان تلافی کنند.

در این زمان بود که پشنگ، پدر افراسیاب معروف، از اوضاع بد ایران باخبر شده و لشگری با فرماندهی افراسیاب، راهی ایران کرد تا کل مملکت را تصرف کند. نوذر شاه هم از خبر این لشگرکشی، مطلع می‌شود؛ اما در این هنگامه، سام نریمان، جهان پهلوان ایرانی و پدربزرگ رستم معروف، دار فانی را وداع گفته بود. زال هم عزدار می‌شود و جنگ درمی‌گیرد و سرانجام نوذرشاه، اسیر تورانیان می‌گردد. پهلوانان پیر ایران، از پس افراسیاب جوان و تورانیان بی‌شمار برنمی‌آیند.

ایرج؛ پادشاه جوانی که ناجوانمردانه کشته شد

فریدون که ضحاک را کشت، شاه ایران شد. فریدون سه پسر داشت به اسم‌های سلم و تور و ایرج. روزی تصمیم گرفت که پسرانش را از حیث درایت و شجاعت امتحان کند. در نتیجه این آزمایش، پی برد که ایرج، از همه شجاع‌تر و مدبرتر بوده است. بعدش هم چه شد؟ جاهایی را که بر آنها حکومت می‌کرد، بین پسرانش پخش کرد تا هر کدام بروند و برای خودشان سلطنت کنند.

روم و خاور را به «سلم» داد و توران و چین را هم به «تور»، ایران و دشت سواران و نیزه‌وران را هم که مانده بود، تحویل ایرج داد که از همه شجاع‌تر و مدبرتر بود. بعد از این، سالیان سال گذشت تا اینکه فریدون، دیگر پیر و سالخورده شد. در این هنگامه بود که شیطان رفت توی جلد سلم، نشست و با خودش فکر کرد که چرا تخت و تاج به پسر کوچکتر سپرده شده است؟ در نتیجه، پیغام و پسغام برای تور فرستاد و افکار او را هم شیطانی کرد.

دلشان پرکین شد و نامه به پدرشان نوشتند و از بی‌انصافی که به زعم خودشان در حقشان شده بود، حسابی گله و شکایت کردند و گفتند که اگر اقدامی نشود، لشگرکشی می‌کنند. ایرج هم از قضیه بو برد و تصمیم گرفت که این کینه را رفع کند، گفت که اصلاً همه پادشاهی برای شما. شال و کلاه کرد و رفت پیش برادران که رفع کینه کند اما آنها، ناجوانمردانه، دست به خون او بردند و وی را به قتل رساندند.

منوچهر؛ در آرزوی انتقام

تا اینجا رسیدیم که فریدون سه پسر داشت، ایرج کشته شد و فریدون حسابی به هم ریخت. از طرف دیگر، دوست داشت که کسی بیاید و انتقام خون پسرش را از آن دوتا پسر دیگرش بگیرد. پادشاهان در زمان‌های گذشته، کنیزان بسیار داشتند. یکی

از این کنیزان، از ایرج باردار بود. فریدون که خوشحال شده بود، با خودش گفت که لابد فرزند ایرج، پسری خواهد بود و انتقام خواهد ستاند اما آرزوی او برآورد نشد و این کنیز، دختری به دنیا آورد.

سالیان سال گذشت و این دختر بزرگ شد و ازدواج کرد و محصول ازدواج او، پسری شد به نام منوچهر. منوچهر هم رفت و انتقام پدر ستاند و باعث خوشحالی پدر بزرگ شد و پدر بزرگ، در حالی که خوشحال از انتقام ایرج بود، در رثای هر سه فرزندش، زار می زد و سرانجام، تخت پادشاهی به منوچهر رسید.

فردوسی می گوید که منوچهر، آدمی راست کردار بوده و در زمانه او، مردم روزگار خوبی را تجربه می کردند. در ضمن، مهمترین شخصیت شاهنامه هم در زمانه این پادشاه پا به عرصه وجود نهاد؛ یعنی همان رستم دستان.

زال که از پهلوانان ایران زمین بود، در این روزگار عاشق سودابه شده و ازدواجی در گرفت و ماحصل این ازدواج شد رستم. منوچهر جزو شخصیت های مثبت شاهنامه است؛ چرا که به روایت فردوسی، جهان را پر از عدل و داد کرده و همیشه آماده بود که حق بدخواهان را کف دستشان بگذارد.

گشتاسب؛ هم دوره با زرتشت

پسرک چموش لهراسب، از همان ابتدای جوانی، می خواست که جای پدر را بگیرد. سرانجام این اتفاق هم افتاد. چند باری به خاطر بی توجهی پدر، از دربار او قهر کرد. یک بار از راه هند برش گردانند، یک بار هم رفت به روم. به روم که رفت، با کتیون دختر قیصر روم ازدواج کرد. سپس پدرزنش را تحریک کرد که سپاهی جمع کند و به جنگ ایرانیان برود.

وقتی که لهراسب از این ماجرا باخبر شد، تخت و تاجش را توسط وزیر، برادر گشتاسب، برای او فرستاد و خودش هم راهی بلخ شد تا مو تراشیده و آخر عمری را، به عبادت بگذرانند. نتیجه ازدواج گشتاسب و کتیون، دو فرزند به نام های پشوتن و اسفندیار بودند، زرتشت در زمان همین پادشاه بود. گشتاسب به آیین او در آمده و اسفندیار را برای معرفی این آیین، به اقصی نقاط دنیا راهی کرد اما بین پدر و پسر، سوء تفاهمی ایجاد شد که در نهایت، با زندانی شدن پسر، خاتمه یافت.

پادشاه تورانیان با شنیدن این خبر، به بلخ لشکرکشی کرده و لهراسب پیر را کشته و ۸۰ تن از موبدان را که سرگرم نیایش بودند، سر بریده و دختران گشتاسب را به اسارت برد. گشتاسب با وزیر، راهی بلخ شد تا انتقام بستاند ولی سخت شکست خورد. فرزندان زیادی از گشتاسب و دیگر امرا و متولیان حکومت، در این جنگ کشته شدند. سرانجام وزیر وی، جاماسپ، با لباس مبدل به گنبدان دژ رفته، اسفندیار را آزاد کرد و بعد اسفندیار آمد و همه را شکست داد.

و همه اسرا و خواهرانش را آزاد گردانید. بعدها او به سفارش پدر، راهی جنگ با رستم شد که در این جنگ، جانش را از دست داد. این پادشاه، ۱۵۰ سال سلطنت کرده و سپس نوه اش بهمن، که فرزند اسفندیار حساب می شد را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد.

در مجموع تا کنون برای بخش بندی شاهنامه سه شیوه بکار گرفته شده است. که البته دو شیوه نخست از قدمت و سابقه بیشتری برخوردارند.

شیوه توصیفی:

شیوه توصیفی می کوشد تا پیوندی بین اسطوره و تاریخ ایجاد کند به جای ممتاز کردن این دو مقوله از هم و سهم هریک از این دو مقوله را نیز محفوظ بدارد. این تقسیم بندی شاهنامه را به سه قسمت تقسیم می کند:

۱. قسمت اسطوره ای: از آغاز کتاب تا پادشاهی فریدون

این دوره از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ادامه دارد. در این عهد از پادشاهانی مانند کیومرث، هوشنگ، تهمورث و جمشید سخن به میان می‌آید. تمدن ایرانی در این زمان تکوین می‌یابد. کشف آتش، جدا کردن آهن از سنگ و رشتن و بافتن و کشاورزی کردن و امثال آن در این دوره رخ می‌دهد. در این عهد جنگ‌ها غالباً جنگ‌های داخلی است و جنگ با دیوان و سرکوب کردن آنها بزرگ‌ترین مشکل این عصر بوده است (احتمالاً منظور از دیوان، بومیان فلات ایران بوده‌اند که با آریایی‌های مهاجم همواره جنگ و ستیز داشته‌اند). در پایان این عهد، ضحاک دشمن پاکی و سمبل بدی به حکومت می‌نشیند، اما سرانجام پس از هزار سال فریدون به یاری کاوه آهنگر و حمایت مردم او را از میان می‌برد و دوره جدید آغاز می‌شود.

۲. قسمت پهلوانی: از قیام کاوه آهنگر تا مرگ رستم

قسمتی از داستان فریدون که مربوط به قیام کاوه آهنگر است در این قسمت مشترک می‌باشد با ظهور کاوه ما شاهد پیدایش نسل و طبقه ای هستیم که تا قبل از او وجود نداشتند از نسل کاوه قارن و قباد پدید می‌آیند که جهان پهلوانان ایران زمین هستند اما نقطه عطف ظهور این شخصیت‌ها مربوط به خاندان سام نریمان می‌شود که باتولد رستم به نقطه اوج خود می‌رسد و با مرگ او هم این بخش پایان می‌پذیرد.

۳. قسمت تاریخی: از بهمن اسفندیار تا یزدگرد سوم

بهمن اسفندیار یا ادرشیر اول یا دوم اولین شخصیت شاهنامه ای است که می‌توان به طور مشخص یک مابه ازای تاریخی برای آن در نظر گرفت این بخش با سلطنت بهمن شروع می‌شود. در این بخش ما حمله اسکندر پادشاهی اشکانیان و در نهایت سلسله ساسانیان را داریم.

معروفترین تحلیل در این راستا مربوط به شرق شناس روس برتلس می‌باشد. البته در تقسیم بندی ترتلس به جای بخش اسطوره ای بخش افسانه ای داریم. بعد از او بسیاری از شاهنامه پژوهان از شیوه او پیروی کردند هرچند در محتوی هر قسمت تغییراتی را ایجاد کردند یا نام هر بخش را تغییر داده اند برای مثال آقای ذبیح الله صفا ضمن حفظ این تقسیم بندی سه گانه بخش افسانه ای را به اسطوره ای تغییر داده و شروع آنرا از آغاز کتاب تا پادشاهی فریدون می‌داند و شروع دوره پهلوانی را از کاوه آهنگر در نظر می‌گیرد. این شیوه مدیون نگرش برتلس است و در واقع او نقطه ی اجتماعی بین به همپیچیدگی جنبه های افسانه ای و تاریخی ایجاد کرده است که بخش پهلوانی و یا حماسی نامیده است گویا مسیر گذاری است از افسانه به تاریخ. اما ایرادهای متعددی به این پیکره بندی وارد است:

- اولین ایراد این است که بر عکس ماهیت شاهنامه که در واقع بیان داستان شاهان است این تقسیم بندی بیشتر بر اساس ظهور و حضور پهلوانان شکل گرفته تا شاهان.
- هرچند برتلس کوشیده است با این تقسیم بندی هویت های افسانه ای و تاریخی شاهنامه را به رسمیت بشناسد اما همین نام گذاری خط جداکننده ای بین هویت ها ایجاد کرده است که عملاً ممکن نیست در طول شاهنامه فضای اسطوره ای و تاریخی به طور در هم تنیده جریان دارد.
- نام گذاری افسانه در قسمت اول ایرادی دیگری است که بر این تقسیم بندی می‌گیرند و این بخش را بیشتر اسطوره ای می‌دانند.
- این شیوه در واقع هیچ گونه ارتباط طولی تاریخی بین این بخش ها قائل نیست.

شیوه تاریخی:

این شیوه بر خلاف شیوه توصیفی یک ارتباط طولی تاریخی در سراسر شاهنامه قائل است و معتقد است که شاهنامه به نحوی بیان کننده تاریخ و روند تاریخی مردمان این سرزمین می باشد. در این شیوه دوره های اول تاریخی مانند پیشدادیان و کیانیان با توجه به قدمتی که دارند با افسانه و اسطوره آمیخته شده اند و هرچه به دوره های بعدی وارد می شویم بیشتر شاهد امکان تطبیق داستان های شاهنامه با وقایع تاریخی داریم.

این شیوه شاهنامه را به چهار بخش تقسیم می کند:

۱. پیشدادیان از کیومرث تا زوطهماسب

پیشدادیان نخستین سلسله ی پادشاهان در شاهنامه و اساطیر ایرانیان می باشد. معادل اوستایی پیشداد (Pēš-dād)، پَرَدَاتَ (Para-dāta)، به معنای مقدم است. این نام طبعاً نام یک خاندان نبود، بلکه نامی است که بعدها بر این گروه نهاده اند. زیرا این گروه را مقدم بر دیگران شمرده اند

پیشدادیان نخستین دودمان فرمانروا در شاهنامه است. واژه «پیشداد» به معنی «نخستین کسی که قانون آورده است» است. کیومرث که این دودمان فرمانروایی را بنیاد گذاشت، در شاهنامه نخستین فرمانروا و در نوشته های اوستایی نخستین کسی بوده است که از فرمان اهورامزدا پیروی کرده و اهورامزدا همه ی تباران آریایی را از او آفریده است.

در ابتدای این دوره، پادشاهان با فره سلطنت می کنند. در این مرحله به مرور شاهد پیشرفت های مردم در جهات مختلف زندگی، از جمله کشف آتش، چگونگی یادگیری ساختمان سازی و... هستیم. مهم ترین شخصیت این دوره، جمشید است که در نهایت، ضحاک بی فره و فریب خورده ی اهریمن پادشاهی را از او می ستاند. در تمام مدت هزارساله ی پادشاهی ضحاک، بدی جهان را فرا می گیرد. فریدون بر او چیره می شود و دوباره پادشاهان با فره به سلطنت می رسند، و نبردهای ایران و توران آغاز می شود.

۲. کیانیان از کیکاووس تا اسکندر مقدونی

در شاهنامه ی فردوسی نیز سلسله ی کیانیان بعد از پیشدادیان به حکمرانی می رسد و مؤسس این سلسله نیز بر پایه اطلاعات شاهنامه کی قباد است و با مرگ پسر دارا نیز این سلسله منقرض می شود. هرچند برخی اسکندر را بنظر به اینکه در شاهنامه پسر داراب می باشد ادامه همان کیانیان می دانند.

کیانیان در نخست به چند صفت ممتاز مفتخر بودند که در میان سایر اقوام و قبایل ایرانی بدان صفات شناخته و مورد احترام قرار می گرفتند. نخست اینکه ایشان از پهلوانان به شمار می آمدند که در آیین مزدیسنا بودند، دوم افراد کیانی زورمند بودند به عبارتی در دوئل یا نبرد کمتر هماوردی می توانست ایشان را شکست دهد

اما صفت اصلی افراد کیانی که در دنیای باستان به آن شهره بودند سواره رزم کردن ایشان بود یعنی کمتر اتفاق می افتاد یک نژاد کیان پیاده بجنگد همیشه در نبرد سوار بر اسب بودند

۳. اشکانیان از اشک اول تا اردوان بزرگ

هرچند در مستندات تاریخی مدت حکومت شاهان اشکانی بیش از ۴۰۰ سال بوده است اما در شاهنامه این مدت ۲۰۰ سال عنوان می شود و اساساً این سلسله را به صورت پادشاهی مجزایی نمی بیند و اشکانیان را ادامه همان حکومت سلوکیان و ملکوالتوایی بعد از اسکندر می داند که به احتمال قوی برگرفته از منابع دوره ساسانیان و منابع زرتشتی است.

۴. ساسانیان از اردشیر بابکان تا یزدگرد سوم

این بخش بیشترین امکان تطبیق تاریخی را دارد از اردشیر ساسانی شروع و به یزدگرد سوم ختم می شود.

شیوه توصیفی - تاریخی:

در این شیوه ضمن حفظ ساختار توصیفی سعی دارد شاهنامه را بر اساس جریان به هم پیوسته شجرنامه های سلسله های شاهی ایران تقسیم بندی نماید تا الگوی روایی از حماسه ملی ایران ارائه نماید. بر این اساس شاهنامه به سه دوره تقسیم می شود:

- بخش تاریخ اساطیری: از کیومرث تا کیخسرو

در این بخش که از نخستین انسان تا شاه آرمانی را در بر می گیرد ضمن تکرار الگویی ازلی و اساطیری، تاریخی نمادین از شکل گیری نوع انسان و سرآغاز حیات قوم هند و ایرانی تابه وجود آمدن هویت سیاسی و اجتماعی سرزمین مقدسی به نام ایران روایت می شود.

آنچه در چهره شاهان این بخش از حماسه ملی ما چیرگی دارد جنبه اساطیری آنهاست که از سنت روایت شفاهی کهن هند و ایرانی می جوشد. اما رگه های غیر قابل تفکیکی از سویه های تاریخی شکل گیری یک تمدن ریشه دار را نیز در خود مستتر دارد. که البته به علت غلبه مطلق ماهیت اساطیری بعد زمانی و مکانی خود را از دست داده، تبدیل به تاریخ نمادین انسان و ایران شده است شاهان این بخش به تعبیری نماینده ی یک جهان بینی و به تعبیری دیگر افسانه های مستندی از تاریخ فراموش شده ای هستند که بازتابهای آن، در آینه غبارگرفته ی ناخودآگاه جمعی این قوم، شکل اسطوره را به خود گرفته است.

- بخش تاریخ دین آوری: شامل لهراسپ، گشتاسپ و بهمن اسفندیار

این بخش مربوط به زمان ظهور زرتشت و پادشاه و فرمانروای حامی و هم عصر او در ایران شرقی گشتاسپ است که با حلقه واسطه ی آگاهانه ای به نام لهراسپ به بخش پیشین پیوند خورده است و به روایت سلطنت بهمن (بهمن کیانی) که ماهیتی دو گانه دارد می انجامد.

- بخش تاریخ روایی: از بهمن تا انتها (حمله اعراب به ایران)

این بخش با بهمن شروع می شود. شخصیتی دوگانه یکی بهمن کیانی، پسر اسفندیار و نوه ی گشتاسپ که حقایقی از بخش تاریخ دینی را به همراه دارد و دیگری بهمن هخامنشی، اردشیر اول یا دوم که عناصر و نشانه هایی را از دوره هخامنشی و حتی خاطراتی از امپراتوری کوروش کبیر را به خود جذب کرده است.

عبارت تاریخ روایی بدین علت برای این بخش انتخاب شده است که آنچه در این بخش از تاریخ بیان می شود با واژه تاریخ به معنای وقایع نگاری صرف تفاوت دارد و می توان در آن بن مایه های اساطیری و سنت روایت شفاهی کهن هند و ایرانی را مشاهده کرد و در بخشی از آن نیز بنا به منابعی که استفاده شده در مقایسه با تاریخ متفاوت و متناقض می باشد.

نتیجه گیری:

فریدون شاه پیشدادی ماجرای جالبی دارد، چون ضحاک قصد کشتن جوانان ایران زمین را کرده بود، در نتیجه افراد زیادی طی هر سال، کشته می شدند، تا مارهایی که از دوش ضحاک روییده شده بودند، سیر شده و سر به سر او نگذارند.

یکی از این جوانان برومندی که کشته شده و مغزش طعمه مارها شد، آبتین بود. آبتین هم همسری داشت به اسم فرانک. آبتین از تبار پادشاهان پیشین پیشدادی بود. وقتی که قربانی زیاده خواهی های ضحاک شد، فرانک، پسرش را به مردی که در

کوه زندگی می کرد، سپرد. ضحاکیان البته محل زندگی این پسر را کشف کردند. حالا چرا اینقدر دنبالش بودند؟ چون ضحاک خواب دیده بود که سه دلاور به سمت او حمله ور شده، و از بین این سه تن، آنکه از همه کوچکتر بوده، ضحاک را می کشد و کشان کشان به سمت کوه دماوند می برد.

خواب گزاران هم گفته بودند، که چه نشسته ای که جوانی قدرتمند به نام فریدون خواهد آمد، و تو را از میان خواهد برداشت. به خاطر همین، همه فرزندان پسر را بعد از تولد می کشتند، اما فریدون زنده ماند. فرانک دوباره رفت و جای فرزندش را عوض کرد، و او را به مردی نیک از دماوند سپرد تا بزرگش کند، و به او گفت که «پدر این کودک فدای ماران ضحاک شد، و اما این پسر روزی بزرگ می شود، و انتقام خون تمام بیگناهان را خواهد گرفت.» و او سرانجام بزرگ شد، و با همکاری کاوه آهنگر، همان خوابی که ضحاک دیده بود را برایش در عالم واقع تعبیر کرد.

فریدون که ضحاک را کشت، شاه ایران شد. فریدون سه پسر داشت به اسم های سلم و تور و ایرج. روزی تصمیم گرفت که پسرانش را از حیث درایت و شجاعت امتحان کند. در نتیجه این آزمایش، پی برد که ایرج، از همه شجاع تر و مدبرتر است. جاهایی را که بر آنها حکومت می کرد، بین پسرانش پخش کرد، تا هر کدام بروند و برای خودشان سلطنت کنند.

روم و خاور را به «سلم» داد و توران و چین را هم به «تور»، ایران و دشت سواران و نیزه وران را هم که مانده بود، تحویل ایرج داد، که از همه شجاع تر و مدبرتر بود. بعد از این، سالیان سال گذشت تا اینکه فریدون، دیگر پیر و سالخورده شد. در این هنگامه بود که شیطان رفت توی جلد سلم، نشست و با خودش فکر کرد که چرا تخت و تاج به پسر کوچکتر سپرده شده است؟ در نتیجه برای تور پیغام فرستاد، و افکار او را هم شیطانی کرد.

دلشان پرکین شد و نامه به پدرشان نوشتند، و از بی انصافی که به زعم خودشان در حقشان شده بود، حسابی گله و شکایت کردند، و گفتند که اگر اقدامی نشود، لشکر کشی می کنند. ایرج هم به قضیه پی برد، و تصمیم گرفت که این کینه را رفع کند، گفت که اصلاً همه پادشاهی برای شما. شال و کلاه کرد و رفت پیش برادران، که رفع کینه کند، اما آنها ناجوانمردانه، دست به خون او بردند، و وی را به قتل رساندند.

تا اینجا رسیدیم که فریدون سه پسر داشت، ایرج کشته شد و فریدون حسابی به هم ریخت. از طرف دیگر، دوست داشت که کسی بیاید و انتقام خون پسرش را از آن دو تا پسر دیگرش بگیرد. پادشاهان در زمان های گذشته، کنیزان بسیار داشتند. یکی از این کنیزان، از ایرج باردار بود. فریدون که خوشحال شده بود، با خودش گفت که لابد فرزند ایرج، پسری خواهد بود و انتقام خواهد ستاند، اما آرزوی او برآورد نشد، و این کنیز دختری به دنیا آورد.

سالیان سال گذشت و این دختر بزرگ شد، و ازدواج کرد و محصول ازدواج او، پسری شد به نام منوچهر. منوچهر هم رفت و انتقام پدر ستاند و باعث خوشحالی پدر بزرگ شد، و پدر بزرگ در حالی که خوشحال از انتقام ایرج بود، در رثای هر سه فرزندش، زار می زد و سرانجام، تخت پادشاهی به منوچهر رسید.

فردوسی می گوید که منوچهر، آدمی راست کردار بود، و در زمانه او مردم روزگار خوبی را تجربه می کردند. در ضمن مهمترین شخصیت شاهنامه هم در زمانه این پادشاه پا به عرصه وجود نهاد، یعنی همان رستم دستان. زال که از پهلوانان ایران زمین بود، در این روزگار عاشق سودابه شد، و ازدواجی در گرفت و ماحصل این ازدواج شد رستم. منوچهر جزو شخصیت های مثبت شاهنامه است، چرا که به روایت فردوسی، جهان را پر از عدل و داد کرد، و همیشه آماده بود که حق بدخواهان را کف دستشان بگذارد.

بعد از فوت منوچهر، پسرش نودر پیشدادی پادشاه شد، نودر کمی راه را کج رفت، و شروع به زور گفتن کرد. به دلیل بیدادگری و بی تدبیری او ایران دچار وضعیت بحرانی شد. استبداد و زور گفتن او باعث پراکنده شدن مردمان از دیار تحت فرمان او به اطراف شد. شورش هایی هم در گرفت، سپاهیان و بزرگان که داد و عدل منوچهر را دیده بودند، تاب و توان این بی عدالتی ها را نداشتند، و اوضاع روز به روز وخیم تر می شد. نودر، فکر می کرد با زورگویی بیشتر می تواند مسائل را حل کند، ولی مسائل بهتر نمی شدند، بلکه بدتر می شدند. تا اینکه سام نریمان از یاران منوچهر و از پهلوانان به نام، به نزد او آمد تا پند و نصیحت های منوچهر را یادش بیاورد.

او راهی دربار نودرشاه شده، و از عهد و پیمان ها و رسومات شاهان گذشته و نیز نصایح پدرش با او سخن گفت. نودر شاه هم تحت تاثیر قرار گرفت، و پیمان بست که از این پس، به عدالت و داد رفتار کند، اما از سوی دیگر تورانیان هم دندان تیز کرده بودند، تا کینه تاریخی شان را سر ایرانیان تلافی کنند. در این زمان بود که پشنگ، پدر افراسیاب معروف، از اوضاع بد ایران باخبر شد، و لشگری با فرماندهی افراسیاب راهی ایران کرد، تا کل مملکت را تصرف کند. نودر شاه هم از خبر این لشگر کشی مطلع می شود، اما در این هنگامه سام نریمان جهان پهلوان ایرانی و پدر بزرگ رستم معروف، دار فانی را وداع گفته بود. زال هم عزدار می شود، و جنگ درمی گیرد، و سرانجام نودر شاه اسیر تورانیان می گردد. پهلوانان پیر ایران از پس افراسیاب جوان و تورانیان بی شمار برنمی آیند.

گرشاسب یا گرشاسب، پسر زو، از پادشاهان پیشدادی دوران پهلوانی است. نام گرشاسب به معنی "پهلوان با شاه اسب" است، (گر = گران، قوی، شا اسب = شاسب)، که بعضی به اشتباه به معنی «دارنده ُ اسب لاغر» نوشته اند. گرشاسب یکی از مشهورترین پهلوانان ایرانی است، که بخش هایی از ادبیات اسطوره ای و حماسی ما در توصیف اعمال او و فرزندانش (نریمان، سام، زال، رستم، فرامرز، برزو) است. در متون دوره پهلوی و ادبیات بعد از اسلام، شخصیت گرشاسب کم رنگ شده است، و بسیاری از اعمال او به نوه اش سام انتساب داده شده است، به طوری که در شاهنامه کمتر نشانی از او دیده می شود، و تنها در یکی از روایت های شاهنامه به اختصار از پادشاهی او یاد شده است. گرشاسب در هند، روم و چین قهرمانی هایی از خود نشان داد، و بنظر بسیاری او جهان پهلوان بوده است.

منابع:

۱. باقری حسن‌کیاده، معصومه (۱۳۹۶). «نشانه‌های اساطیری گیو در شاهنامه». کهن‌نامه ادب پارسی، دوره ۸، شماره ۳، پاییز و زمستان ۱۳۹۶، صص. ۴۳-۶۰.
۲. بهار، مهرداد (۱۴۰۱). از اسطوره تا تاریخ. تهران: نشر چشمه.
۳. تاریخ سیستان (۱۴۰۱). تصحیح محمد تقی بهار (ملک‌الشعرا). تهران: انتشارات معین.
۴. تفضلی، احمد. (۱۳۹۶). «آرش تیرانداز»، دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱. صص ۷۷-۸۰.
۵. خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۶). یادداشت‌های شاهنامه. جلد ۱۰ شاهنامه. تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
۶. خلف تبریزی (۱۴۰۲)، برهان قاطع، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۷. دوشن‌گیم، ژاک (۱۴۰۳). واکنش غرب در برابر زردشت. ترجمه تیمور قادری. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۸. رودکی سمرقندی (۱۴۰۳). دیوان رودکی سمرقندی. بر اساس نسخه سعید نفیسی، د. براگینسکی. تهران: انتشارات نگاه.
۹. زرشناس، زهره؛ گشتاسب، فرزانه. (۱۳۹۹). تیشتریشیت. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۰. سرکاراتی، بهمن. (۱۳۹۹). «شیرین سخن، پیشینه هندواروپایی یک اصطلاح شاعرانه». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. شماره ۱۳۵ و ۱۳۶، صص ۴۸-۶۳.
۱۱. سعادت، یوسف. (۱۴۰۳). «درباره واژه گیّاخَن در شعر رودکی»، در فرهنگ‌نویسی، شماره‌های پیاپی ۵ و ۶. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۱۲. صفا، ذبیح‌الله (۱۴۰۳). حماسه‌سرایی در ایران. تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
۱۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۴۰۳). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
۱۴. مکنزی، د. ن. (۱۴۰۳). فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۵. مولایی، چنگیز (۱۴۰۲). بررسی فروردین‌یشت. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
۱۶. مولایی، چنگیز (۱۴۰۲). آبان‌یشت (سرود اوستایی در ستایش اردوی سور اناهید). تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.